



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها



خانه



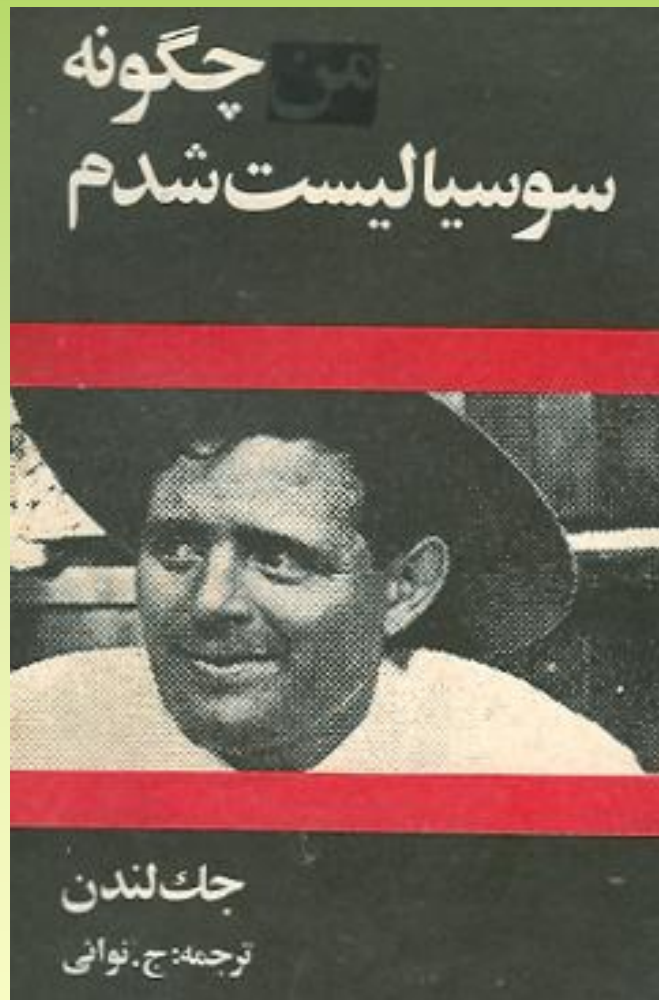
آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...



آرآد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

468

جگ لندن : چگونه سوسیالیست شدم؟



فهرست	انتشارات مراهنگ / خیابان انقلاب فروردین / مشتاق.
۵ مقدمه	چگونه من سوسیالیست شدم .
۲۹ چگونه من سوسیالیست شدم	نوشته : جک لندن
۳۹ قانون تکامل نویسی مورد نیاز است	ترجمه : ج . نوانی
	چاپ اول : مهر ۱۳۵۸

توضیح

«امر مطلق» کانت هیچ هدف علمی ندارد و به هیچ یک از علایق انسانی مربوط نیست. علم اخلاق کانت روابط اجتماعی واقعی و مبارزه طبقات را نمی‌داند. به قول مارکس و انگلس «کانت به «نیکیخواهی» ساده، حتی اگر هیچ نتیجه‌ی هم در بر نداشته باشد، اکتفا می‌کرد و تحقق این «نیکیخواهی» و هماهنگی میان آن و نیازها و آرزوهای افراد را برای آن دقبا و عده می‌کرد. این «نیکیخواهی» کانت عیفا در خور مائولینی، پستی و بی‌ارزشی بورژوازی آلمان است که منافع ناچیز آن هرگز نمی‌توانست به علایق مشترک و منافع ملی یک طبقه مبدل شود...» برای آگاهی بیشتر از این مقوله ر. ل. شیشکین - اخلاق از نظر مادی (اندیشه، ش. ۲، ص. ۲۴ ترجمه آقای صادق انصاری) مترجم.

۱۶- منظور نویسنده‌گان مقدمه این است که اگر لندن تا سال ۱۹۱۷ (انقلاب اکتبر) زنده می‌ماند، حال و هوای فکرش جذبه و کشش دیگری می‌یافت. مترجم.

چگونه من سوسیالیست شدم؟

کاملاً بجا است که گفته شود من به سبکی سوسیالیست شدم که کافران تیوتنی (teutoni) مسیحی شدند - راستش مطلب به زور در در کله‌ام فرو رفت. قضیه این بود که من نه تنها در جست و جوی سوسیالیسم نبودم، بل با آن مبارزه می‌کردم. من خیلی جوان و خام بودم، از مسایل چندانی زیاد سردر نمی‌آوردم و گسریچه هیچگاه اسم مکتبی به‌نام «اندیویدوالیسم» (فردگرایی) به گوشم نخورده بود، از تئوسرودفتح قدرت را سر می‌دادم.

البته این بدان علت بود که من قوی و سببر بودم. منظورم از قوی این است که کئی نسالم و عضلاتی پیچیده داشتم و این هر دو ثروتی است که در حال به حساب می‌آید. دوران کودکی را در مزارع کالیفرنیا سر کرده بودم، از نوجوانی در خیابان‌های یک شهر پر رونق غربی فعالانه روزنامه می‌فروختم و جوانیم را در آب‌های طراوت بخش خلیج سن‌فرنسیسکو و اقیانوس آرام گذراندم. از شما چه پنهان من زندگی در فضای باز را دوست داشتم و در فضای باز به سخت‌ترین انواع کار تن

۱ - ر. ل. به مقدمه. مترجم.

می‌دادم. کسب و کاری یاد نمی‌گرفتم، بل بی‌مقصد از کاری به کار دیگر رانده می‌شدم، جهان را تماشایی کردم و هر وجب و هر دم آنرا خوش می‌داشتم. رخصت دهید باز تکرار کنم، این خوش بینی به آن علت بود که من تندرست و قوی بودم، نه از دردی در زحمت بودم و نه عیب و وصفی داشتم، هیچ وقت هم نشد که صاحب کار مرا به این علت که هیأت مناسبی نداشتم از سر خود وا کند، همیشه قادر به بودم شغلی در معادن ذغال سنگ، ملوانی یا کارهای یدی از هر قسم بیایم.

و هم ازین روی، باید بگویم با لذتی که از زندگی جوانیم می‌بردم و قادر بودم موقع خود را در کار و مبارزه حفظ کنم، دقیقاً يك فرد گرای افراطی خالص و خلص محسوب می‌شدم. و این خیلی طبیعی بود. برنده من بودم. از همین روی قمار با هم بدن گونه که می‌دیدم بازی می‌شد یا گمان می‌کردم شاهد بازی، يك قمار حسابی برای مردان می‌دانستم. به دیده من مرده بودن به مثابه آن بود که کلمه مرد با حروف درشت در دلم حك كنم. مثل يك مرد ماجرا آفریدن و به مانند يك مرد مبارزه کردن و کار يك مرد را انجام دادن (ولو با دستمزد يك پسر بچه) اینها چیزهایی بود که به موقع در رسیده بود و چندان گریبانم را چسبیده بود که هیچ چیز دیگر نمی‌توانست بچسبد. و من به فراراه چشم اندازهای وسیع آینده بی‌مه آلود و پایان ناپذیری نگریستم، به آینده‌یی که در آن بازی کردن چیزی بود که به گمان من قمار مرده محسوب می‌شد، من می‌بایست با سلامتی خلل ناپذیری بدون حادثه و با عضلات بس ستبر به سفر ادامه دهم. همان طور که گفتم، این آینده پایان ناپذیر بود. خودم را می‌دیدم که خشمگین و خروشان از خلال زندگی بی‌انتها بسان یکی از درندگان موی بود^۲ نیچه از سر شور و شهوت بی‌مقصد

۲ - ر.ک. به مقدمه کتاب مترجم.

سرگردانم و به تسخیر برتری و توانایی محض درمی‌آیم. از بابت بدبختی‌ها، بیماری‌ها و نوجوری و پیری و از کار افتادگی، باید اعتراف کنم که به هیچ وجه من‌الوجه به اینها نمی‌اندیشیدم، الا این که به طور مبهم احساس می‌کردم اینها، یعنی حوادث جزئی، می‌توانند همان قدر خوب باشند که من هستم البته، اگر بخواهند صدمه جدی وارد کنند و مؤثر و کارگر افتند. حوادث؟ خوب. حوادث نمایانگر تقدیرند، که باز با حروف درشت هجی می‌شوند و لزومی نداشته به گرد آفتاب بچرخند. برای فاپلئون حادثه‌یی در وائولو پیش آمد، لکن این امر آرزوی مرا از این بین نمی‌برد که شخص دیگر و فاپلئون بعدی من باشم. ازین گذشته، خوش بینی از شکمی بار می‌گرفت که می‌توانست براده‌های آهن را هضم کند و از بدنی که در کوره مشقات برورده می‌شد و هم اینها اجازه نمی‌داد که حوادث را ناجایی که به شخصیت سرفراز من مربوط می‌شد مورد توجه قرار دهم.

امیدوارم بتوانسته باشم روشن کنم که من ازین که یکی از اصیل زادگان ستبر با زوی طبیعت بودم به خود می‌بالیدم. قدر و مرتبه کار به دیده من مؤثرترین چیز در جهان بود. من بدون آن که آثار کار لایل (تمس، تاریخ‌نگار اسکاتلندی، ۱۸۸۱-۱۷۹۵ مترجم) یا کوپ لینگ (یوردیارد، نویسنده انگلیسی، ۱۹۳۶-۱۸۶۵) را خوانده باشم انجیلی از کار در انداختم که کار آنان رانحت شعاع قرار داد. کار همه چیز بود. کار، تقدیس و رستگاری بود. افتخاری که من به يك روزگار سخت می‌کردم که خوب انجام می‌شد برای شما تصور ناپذیر است. من بوده باوفایی بودم که همیشه سرمایه‌دار توانسته است استثمارش کند. از کار شانه خالی کردن یا از امر مردی که به من دستمزد می‌پرداخت تعارض نمودن گناهی بود، اول غلبه خودم و دوم غلبه او. من این کار را بعد از

خیانت، بنایت می‌دانستم و به همان نسبت ناخوشایند. در يك کلام، فردگرایی وجد آرنده من تحت فرمان فلسفه اخلاقی بورژوازی از تودو کس قرار گرفت. روزنامه‌های بورژوازی خواندم، به حرف‌های واعظان بورژوا گوش فرا می‌دادم و از غلبه پردازای‌های سیاستمداران بورژوا فریادم بلند می‌شد. وشاک نداشتم که اگر حوادث دیگری کار و بار مرا تغییر نمی‌داد به هیئت يك اعتصاب شکن حرفه‌یی درمی‌آمدم، (یکی از آن قهرمانان آمریکایی رئیس ایت Elit) و در آخر سروکله و نیروی معاشم زیر ضربه‌های تخم‌ق تنی از اعضای اتحادیه کارگری به طور جبران ناپذیری له و لورده می‌شد.

در همین گیرودار، پس از بازگشت از يك سفر دریایی هفت ماهه از پشت دکل و وقتی تازه به هیجده سالگی با گذاشته بودم به کله‌ام زد که خانه به دوشی پیشه کنم. با چوب دستی و بار بندیلی راه خود را از غرب پیش گرفتم، از جایی که آدم‌ها تلاشی فراوان می‌کردند و کار را شکار می‌نمود، به مراکز پر رونق کار در شرق رفتم، جایی که آدم‌ها سبب زمینی‌های خردی بودند و با تمام ارزشی که داشتند کار را شکار می‌کردند. و در این ماجرای تازه درنده‌موی بود که در یافتن زندگی را از زاویه نو و سر به سر متفاوتی می‌نگرم. من از سطح پروتاریا به عقب آنچه که جامعه‌شناسان میل دارند آن را «مطرودان» بخوانند فرو غلبیده بودم و از کشف راهی که مطرودی از آن نفسی تازه می‌گرفت تکان می‌خوردم. آنجا از هر قماش آدمی یافتم، بسا از آنان يك وقت مثل خود من آدم خوبی و هم بدان گونه درنده‌موی بود بودند؛ ملوانان، سربازان، کارگران، همه قوز کرده و مسخ شده و از شکل افتاده از بار زحمت و سخت‌کاری و حادثه و مانند بسی از اسبهای فرسوده توسط اربابانسان به حال خود و انباده شده بودند. من در این تاختگاه خرد می‌شدم و با

آنها دروازه‌ها را به شدت در پشت سر می‌بستم یا همراه آنان درواگن-های باری و بارک‌های شهر از سرما می‌لوزیدم، به سر گذشت‌های زندگی گوش می‌دادم که به همان خوبی سر گذشت من آغاز شده بود با قوه ادراک و هیئت‌هایی برابر و بهتر از آن من که در مقابل دیدگانم در کشتار گناه، در اعماق سودال اجتماعی ته می‌کشید و تمام می‌شد.

و همپای گوش فرا دادن، مغزم آغاز به کار کرد. زنان خیابان‌گرد و مردان دوره‌گرد به من خیلی نزدیکی داشتند. تصویر سودال اجتماعی را چندان روشن و زنده می‌دیدم که گفتم چیزی عینی است و در قعر سودال آنان را می‌دیدم، و خود را بالای آنان و نه چندان دور، که به قول فضلا به انکای کدیمین و عرق جبین خود را به دیواره لغزنده آن آویخته بودم. و اعتراف می‌کنم ترس و وحشت بردلم جنگ انداخته بود. اگر نیرویی ته می‌کشید چه پیش می‌آمد؟ وقتی دیگر نتوانم شانه‌به‌شانه مردان قوی کار کنم که هنوز کودکان تولد نیافته‌یی بودند چه رخ می‌داد؟ و در آنجا و همان موقع بود که سوگندی بزرگ یاد کردم. چیزی ازین دست : من تمام روزهایم را با جسم سخت کار کرده‌ام و مطابق تعداد روزهای که کار کرده‌ام، به عمق گودال پیش از پیش نزدیک تر شده‌ام. من از گودال باید بالا بروم، لکن نباید به واسطه عضلات جسم منجمدم. دیگر نباید کار طاقت‌سوز انجام دهم، و خدا مرا نابود کند اگر يك روز دیگر با جسم بیشتر از آنچه که مطلقاً باید انجام دهم سخت کاری کنم و از همان وقتی که از سخت‌کاری فرار کرده‌ام همیشه بر کار بوده‌ام.

از قضای روزگار، در حالی که حدود ده هزار فرسنگ راه را در ایالات متحد و کانادا زیر پا گذاشته بودم و در حول و حوش آبشار نیامارا سرگردان بودم، توسط مأمور و وصول عوارض شکار با زداشت و از حق دفاع از گناهکاری یا بی‌گناهی محروم شدم، بی‌درنگ به علت

همان بودم، حال هرچه که بودم و با کمک کتاب‌ها کشف کردم که سوسیالیست هستم. از آن روز به بعد کتاب‌های بی‌شماری را گشوده‌ام؛ اما هیچ حجت اقتصادی و استدلال روشن منطقی و هیچ حتمیت سوسیالیسم چندان ژرف و متقاعدکننده بر من تأثیر ننهاده مگر آن روزی که برای اولین بار دیواره‌های موده‌ال اجتماعی را دیدم که در پیرامون من ظاهر شدند و احساس کردم که از روی آنها به پائین و پائین‌تر، به اعماق کشتارگاه‌ها می‌لغزم.

نداشتن مسکن ثابت و درآمد مشخص معاش بدسی روززندان محکوم گردیدم. دست بند به دست به گروهی اشخاص که وضع مشابهی داشتند زنجیرم کردند، باگاری به حومه بوفالو (Buffalo) منتقل شدم، در دارالتأدیب بخش اری (Eire) اسبم ثبت شد، سرم را تراشیدند و سبیل تازه سبز شده‌ام را به دم تیغ سپردند، لباس محکومان را به تن کردند، توسط دانشجوی طبی که روی اشخاصی نظیر ما تمرین پزشکی می‌کرد به زور وا کسینه شدم، مجبورم کردند تا محل کار قدم رو بروم و بعد تحت نظر نگهبانان مسلح به تفنگ‌های وین چستر به کارگل وادارم کردند. این همه برای ماجراجویی به سبک درنده موی بود. بانوجه به تمام جزئیات، شهادت دهنده نظر منفی داد، گرچه شاید به اشاره می‌فهماند که عرق سراپا ملیش به جوش آمده و از جایی در قعر روحش لبریز شده بود. حداقل، به عادت این تجربه او درمی‌یافت که آن قدر که پروای مردان و زنان و خوردسالان را دارد به خط و طویلی جنرالیایی اهمیت نمی‌دهد.

باز گردیم به تغییر کیش من. گمان می‌کنم واضح باشد که فردگرایی افراطی این قلم به طور کامل مؤثری در او ساخته شد و چیز دیگری به طور مؤثر در او نضح گرفت. اما، همان گونه که من فردگرایی بودم بدون آگاهی از آن، اکنون سوسیالیستی شده بودم بدون تمیز، به اضافه این که غیر علمی می‌اندیشیدم. من از نو زاده شده بودم، لکن نام تازه‌یی نداشتم و داشتم تقلا می‌کردم تا در بایم از چه قماش آدمی هستم. به کالی فرنیاز بازگشتم و کتاب‌ها را گشودم. خاطر می‌آید اول کدام کتاب‌ها را باز کردم. در هر حال این مسأله چندان مهمی نیست. (۲) من

۳ - این امر، بسیار اهمیت یافته است که کتاب‌ها را با انتظام و روش

صحیح مطالعه کنیم و به تفکر و استدلال از طریق این امر سازمان درستی بدهیم. مترجم.

دیگر گاه روزانه ها ...

<http://rouzaneha.org/GahRouzaneh/DigarGahRouzaneha.htm>



از نگاه فریدون ایل‌یگی

انظر نوشته‌های سیاسی

نوشته ها و ترجمه های پراکنده

گالری عکس

فریدون، دانشی که رفت ...



... از نگاه دیگران

عکسهای شاعران و نویسندگان و ...

کتاب و نشریه

آوا نما

ایران در نشریات فرانسوی زبان

رویدادهای ایران و جهان در امروز



از نگاه آراد (م. ایل‌یگی)

گالری عکس

منتشر شده های 1381

منتشر شده های 1382

منتشر شده های 1383

منتشر شده های 1384

منتشر شده های 1385

چرا «آراد» و «محمد»؟